

نقد و بررسی مجموعه قصه‌ی
«قصه‌های شاهزاده خانم» اثر «آنا ویلسون»

ترکیبی ناهمگن از قصه‌ها و ناقصه‌ها

فریدون راد



نام کتاب: قصه‌های شاهزاده خانم
نویسنده: آنا ویلسون
تصویرگر: لارا جونز
ناشر: آفرینگان
نوبت چاپ: اول ۱۳۸۸
تعداد صفحات: ۱۵۶ صفحه
شمارگان: ۱۶۵۰ نسخه
قیمت: ۲۲۰۰ تومان

برای جمع‌آوری یک مجموعه قصه یا داستان الزاماً دلایلی وجود دارد که عبارت‌اند از «اشتراک در موضوع» یا «تفاوت موضوع‌ها» یا توجه به همسانی قصه‌ها یا داستان‌ها از لحاظ ژانر و گونه‌ی ادبی: مثلاً آیا همه‌ی آن‌ها قصه باشند یا داستان یا حکایت و یا روایات شفاهی بدون نویسنده یا با نویسنده.

در موارد دیگر معمولاً تمرکز روی هر کدام از عناصر «شخصیت»، «فضاسازی» و مخصوصاً «طرح یا پیرنگ» می‌تواند علت بنیادین انتخاب یک مجموعه قصه باشد. گاهی هم به تناسب از نویسندگان گوناگون و یا از نویسندگان یک کشور و منطقه معین جغرافیایی، داستان‌ها یا قصه‌هایی کوتاه برگزیده و به صورت کتاب منتشر می‌شود. حتی می‌توان مجموعه‌ای از داستان‌های کوتاه دو دوره‌ی متمایز یک کشور را در یک مجموعه جای داد تا از همان ابتدا انگیزه‌ی مقایسه و ارزیابی برجسته‌تر جلوه نماید. همین کار را می‌توان در رابطه با نویسندگان دو کشور یا دو منطقه‌ی جغرافیایی معین نیز به منظور رویکرد تطبیقی و ارزیابی و نقد نگره‌ها و تکنیک‌ها و سبک‌های آنان انجام داد. در هر حال، لازم است بعد از خواندن داستان‌ها یا قصه‌ها اهداف و شاخص‌های گردآورنده مشخص باشد و گرنه مجموعه‌ی منتشر شده از لحاظ فرهنگی ارزش‌های قابل اعتنا و برجسته‌ای را عرضه نخواهد کرد و چه بسا تا حدی هم سبب انتقال گمانه‌های ناخواسته به خوانندگان شود. مجموعه قصه‌ی «قصه‌های شاهزاده خانم» با گردآوری «آنا ویلسون» را می‌توان در رابطه با الزامات فوق به قیاس

در آورد؛ در قصه‌ی «شاهزاده خانم شانزدهم» (صص ۷ تا ۲۰) به قلم «جرمی استرانگ» پایان تعیین‌کننده‌ای برای نوشتار در نظر گرفته نشده و نویسنده با شوخ‌طبعی به یک مضمون جوک مانند بسنده می‌کند: یکی از دختران شاه وقتی به دنیا می‌آید زشت است و لذا والدین او نگران آن هستند که در آینده برای دخترشان شوهری پیدا نشود و چون نمی‌توانند کاری با چهره‌ی او بکنند، تصمیم می‌گیرند به تربیت ذهن او بپردازند تا حداقل ویژگی‌ها و امتیازات معنوی را کسب نماید. در این رابطه و در نوجوانی معلمی ژاپنی را برای تربیت او استخدام می‌کنند و او بعد از سال‌ها آموزش تنها چیزی را که خودش بلد است به دختر می‌آموزد و سرانجام شاه و ملکه در مقابل عمل انجام‌شده‌ای قرار می‌گیرند و مشاهده می‌کنند که دخترشان کاراته‌باز شده است:

«نگهبان‌ها، هیجان‌زده در تعقیب او از پله‌ها بالا رفتند، اما بلیندا با ضربه‌های

ماهانه‌ی دست و پا آن‌ها را به هوا پرت کرد. بعد از

پله‌ها پایین آمد به پدرش تعظیم کرد، به هیرواونو و مادرش تعظیم کرد و نشست و گرد و خاک لباسش را تکاند. شکم شوربا هم نشست. در واقع توی صندلی راحتی از حال رفت و فقط توانست بپرسد: "وای! در تمام این مدت داشتی چی به دخترم یاد می‌دادی؟" هیرواونو با تعظیم کوتاهی گفت: "هنر باستانی کاراته‌ی ژاپنی" (ص ۱۹).

با توجه به مضمون فوق به نظر می‌رسد که «جرمی استرانگ» این قصه را براساس یک جوک یا لطیفه نوشته است، چون دارای هیچ کدام از مؤلفه‌های قصه‌های تخیلی و فانتزیک نیست و حتی در حد یک حکایت سطحی هم نمی‌گنجد. دو عنصر «طرح» و «تخیل» در آن ضعیف و کلیت نوشتار عاری از گیرایی و تعلیق است.

در حکایت «شاهزاده خانم قورباغه» (صص ۲۱ تا ۲۶) اثر «آلن دورانت»، شاهزاده خانمی مغرور و متکبر پیرزن زشتی را مسخره می‌کند و پیرزن تصادفاً جادوگر از آب درمی‌آید و او را به قورباغه تبدیل می‌کند. بعداً همین شاهزاده خانم قورباغه سبب می‌شود شاهزاده‌ای که به کنار آب می‌آید، تبدیل به قورباغه شود. آن‌ها بعداً با هم ازدواج می‌کنند و روی یک برگ نیلوفر آبی در همان دنیای قورباگگی به زندگی مشترک‌شان ادامه می‌دهند.

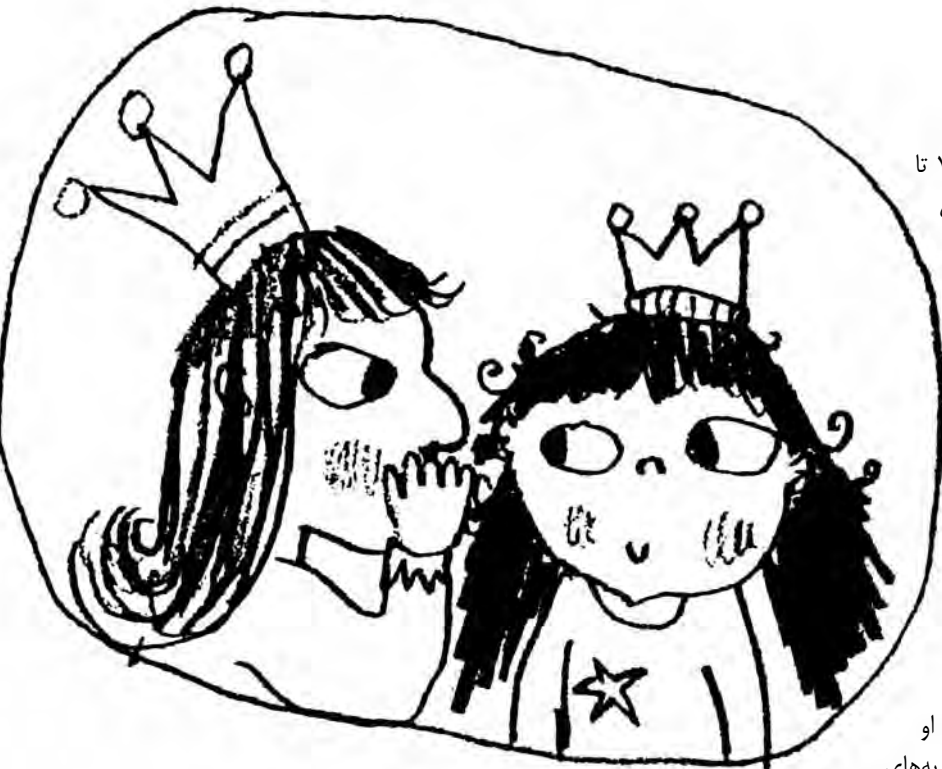
یک نگاه اجمالی به طرح و موضوع این حکایت نشان می‌دهد که در این نوشتار آموزه‌ای اخلاقی وجود دارد مبنی بر این که که زشتی چهره دیگران را مسخره کند سزاوار آن است که به زشت‌ترین شکل و حیوان درآید:

شاهزاده خانم به محض دیدن پیرزن خندید و همین‌طور خندید و خندید و خندید. پیرزن پرسید: «به چی می‌خندی عزیزم؟» شاهزاده خانم فریاد زد: «به تو، تو عجزه‌ی بدتر کیب!» و باز از خنده ریسه رفت، کاری که اصلاً محبت‌آمیز نبود و بعد معلوم شد عاقلانه هم نبوده است. چرا که بانوی پیر در حقیقت جادوگر بود. جادوگر مثل مار فاش فاش کرد و گفت: «خوب، از حالا به بعد این تویی که خنده‌داری» و با جرقه‌ی عصایش شاهزاده خانم را به قورباغه تبدیل کرد. (صص ۲۲ و ۲۳).

در کلیت قصه جز آن که تمدی در بین بوده که شاهزاده خانم متکبری به قورباغه تبدیل شود، داده و مضمون دیگری در بین نیست. البته «آلن دورانت» زندگی انسان را هم با «زیست قورباغه‌ای» جایگزین می‌کند که غایتی زیبایی‌شناسانه و دلالت‌گری قابل تأملی برای آن وجود ندارد. و در اصل نوعی تنزل و استحاله و خوارشدگی بی‌حد و مرز است که در آن رگه‌هایی از شوخی و مزاح هم به چشم می‌خورد. ضمناً نباید از یاد برد شاهزاده‌ای که بعد از شاهزاده خانم به قورباغه تبدیل می‌شود، هیچ گناهی مرتکب نشده است.

حکایت «شاهزاده خانم و دانه نخود فرنگی» (صص ۲۷ تا ۳۲) به قلم «سالی گاردنر» ترکیبی از حکایت و داستان است، زیرا در قسمتی از آن به فضای واقعی و مدرن امروزی و حتی به اتومبیل اشاره می‌شود:

«راندن‌های شاهزاده خانم سر پیچ تندى با سرعت زیاد پیچید. شاهزاده خانم از ماشین به گودالی در کنار جاده پرت شد. راننده بی‌خبر از اتفاقی که افتاده بود، به راهش ادامه داد و شاهزاده خانم را تنها به خال خود رها کرد. شاهزاده خانم خودش را از چاله بالا کشید و گفت: «خوب به این می‌گویند دردسر. این‌جا



ماندن بی‌فایده است. بهتر است بگردم و سرپناهی پیدا کنم.» شاهزاده خانم افتان و خیزان در میان زوزه باد و بارش باران به راه افتاد تا از دور چشمش به قصری باشکوه افتاد (ص ۲۸).

موضوع این حکایت دوگانه اجرای یک آزمون برای شناخت شاهزاده خانم واقعی است که در آن دانه نخودی را مخفیانه زیر دوازده تشک می‌گذارند تا شاهزاده خانم روی تشک بالایی بخوابد و بعد احوال او را می‌پرسند و وقتی جواب می‌دهد که تمام شب را به علت ناهموار بودن رختخوابش نخوابیده است، شاه و ملکه می‌فهمند که او بدن لطیف و طبع ظریفی دارد و یک شاهزاده خانم واقعی است، لذا او را برای پسرشان عقد می‌کنند.

در این حکایت که نشانه‌هایی از شوخی و طنز به همراه دارد، نویسنده، یعنی «سالی گاردنر» از عنصر «اغراق» کمک می‌گیرد: «شکی نبود که این دختر شاهزاده خانمی واقعی است، چرا که فقط شاهزاده خانم واقعی آن قدر ظریف و حساس است که دانه نخود فرنگی کوچکی را زیر آن هم تشک احساس می‌کند» (صص ۳۱ و ۳۲). به نظر می‌رسد که این حکایت براساس یک روایت شفاهی نوشته شده باشد. این حکایت حتی تا حدی از تعریف حکایت هم فاصله می‌گیرد، زیرا به سبب افراط در اغراق خاصیت مثال زدنی برای اثبات تلویحی یک صفت و یا خصوصیت خاص اشاره شده در خود متن را هم ندارد.

قصه‌ی «یک دسته گل سرخ وحشی» (صص ۳۳ تا ۴۹) که توسط «باربارا سلی» براساس یک قصه‌ی عامیانه‌ی فرانسوی نوشته شده، دقیقاً از درونمایه‌ی محوری همه‌ی «قصه‌های زیبای ژانر خودش که حول مبارزه بین خیر و شر یا تقابل زیبایی و زشتی» نوشته شده‌اند، پیروی می‌کند و در آن درونمایه‌هایی مثل تمیزی و بهداشت و مهربان و خوش‌خویی تا حدی برابر با مضمون زیبایی‌ارزیابی شده‌اند که سبب تمایز و تشخیص و جایگاه خاص، اثر می‌شود. در قیاس با این مضمون نیز تنبلی و کثیف بودن ظاهر و باطن و بدخلقی هم به عنوان زشتی و ناهنجاری معرفی شده‌اند:

«هر دو دختر در کودکی چشم‌های آبی و گونه‌های سرخی و موهای طلایی داشتند، اما وقتی بزرگ‌تر شدند ماریا به دختری بداخلاق تبدیل شد که مثل سیبی کال، گس و نجسب بود و برای همین صورتش پر شده بود از چروک‌های اخم و چون از تنبلی حاضر نبود سرش را شانه کند موهایش خاکستری و گرد و خاک گرفته به نظر می‌آمد و مثل نخ‌های زمین شوری خیس، از سرش آویزان بود. همه فکر می‌کردند دختر زشتی است و این تقصیر خودش بود. اما خواهرش ماریت به خاطر داشتن صورتی تمیز و شاد زیبا به نظر می‌رسید» (ص ۳۳).

قصه‌ی «یک دسته گل سرخ وحشی» به عارضه‌مندی‌های دیگری مثل حسادت و بداندیشی نسبت به دیگران، از جمله نسبت به خواهر خود، نیز نظر دارد و بر خلاف حکایت‌های «لطیفه محور» قبلی از «طرح و پیرنگ» تخیلی منسجمی برخوردار است. به همین دلیل کلیه رخدادها و موضوع‌ها از جمله حسادت «ماریا» نسبت به خواهرش «ماریت» در چارچوب بافت و ساختار و فضای تخیلی قصه باورپذیر جلوه می‌کنند، زیرا نویسنده به‌طور همزمان از داده‌های روان‌شناختی هم در حد نیاز استفاده کرده است؛ این ویژگی در توصیف‌های اولیه نویسنده از واکنش‌های «ماریا» و داده‌های ثانویه‌اش از عکس‌العمل «ماریت» به هنگام آخرین دیدارشان آشکار است:

«وقتی خواهرش را دید که روی بالکن به طاووس‌ها غذا می‌دهد، منظره زندگی باشکوه او صورتش را لحظه‌ای مثل قبل اخمو کرد و «ماریت» به آسانی از روی آن چهره عصبانی خواهرش را شناخت، از دیدن دوباره او ذوق زده شد و با هدیه‌های بسیار به او خوشامد گفت» (ص ۴۲).

این قصه بر شخصیت درونی کاراکترها تأکید می‌ورزد و نویسنده می‌کوشد در محدوده آن شاخصه‌هایی از روحيات و واکنش‌های‌شان ارائه دهد و در حد نیاز و ظرفیت چنین قصه‌ای آن‌ها را شخصیت‌پردازی کند.

گرچه قصه تخیلی است اما همانند همه متون روایی غایت‌مند رویکردی حقیقت‌جویانه دارد و در بطن رخدادها و موقعیت‌های تخیلی آن داده‌های درون‌متنی دلالت‌گری ارائه شده که به این قصه قابلیت، زیبایی و اعتبار بالایی بخشیده و آن را شاخص و متمایز نموده است.

در قصه‌ی «یک دسته گل سرخ وحشی» اثر «باربارا سلی» شوخی و لطیفه‌گویی وجود ندارد، در عوض نمایه‌های تخیلی زیبا و جدی خود زندگی و اعمال و رفتار خوب و بد آدم‌ها انعکاس یافته است؛ طوری که نیکی و خوبی به سعادت‌مندی و بدی و حسادت به تنهایی و طردشدگی می‌انجامد؛ «ماریت» کاراکتر محوری قصه، بر خلاف خواهرش «ماریا» بسیار عاطفه‌ورز و نیکوکار است؛ او وقتی قوهای خیس و سرمازده را در زیر باران می‌بیند به آن‌ها کمک می‌کند: «پره‌های آن‌ها را با شالش خشک کرد و در میان دست‌هایش گرم‌شان کرد. بعد نان خشکی را که نگه داشته بود تا در راه طولانی برگشت به خانه



خوش خوشک بخورد، به قوها داد» (ص ۳۵)، پاداشی که بعداً برای او در نظر گرفته می‌شود در حقیقت یک تجمع مجازی از زیبایی‌های طبیعت، یعنی از پرندگان و گل‌هاست که به آن نوای موسیقی هم اضافه می‌شود و در کل در قالب یک تاج گل پر از پرندگان آوازخوان ارائه شده و یک سمفونی نمادین از خود زندگی و نشانه‌ای از سعادت و بختوری است:

«کوتوله‌ی زردپوش با سرعت حیرت‌آور چند شاخه گل رز را که از ساقه‌های بوته‌ای وحشی آویزان بودند، چید و با حرکات برق‌آسای عجیب دست‌هایش آن را به شکل دسته گل درآورد و به سمت دختر گرفت. «ماریت» دسته گل را گرفت و گفت: «چه قدر قشنگه!» کوتوله گفت: «خیلی مواظب باش عزیزم، این دسته گل معمولی‌ای نیست.» بعد «ماریت» دید که در میان گل‌ها ده‌ها پرنده آبی خیلی کوچک به اندازه انگشت شست او نشسته‌اند. کوتوله فریاد زد: «بخوانید پرنده‌های کوچک آبی! بخوانید!» و آن موجودات کوچک نوک‌های طلائی‌شان را بالا بردند و آوازی به زیبایی و لطافت آواز گنجشکان در هنگام ماه کامل سر دادند (صص ۳۶ و ۳۷).

در این قصه بخش مربوط به آزمون ارائه شجاعت و لیاقت برای رسیدن به یک عشق ایده‌آل نیز که از شاخصه‌های محتوایی بسیاری از این نوع قصه‌هاست، در نظر گرفته شده و شاهزاده برای نجات «ماریت» آزمون‌های دشوار و معینی را از سر می‌گذراند و سرانجام قصه «یک دسته گل سرخ وحشی» به روایت «باربارا سلی» همانند اکثر قصه‌ها با پایان خوش عشق و ازدواج به پایان می‌رسد.

قصه‌ی «دماغ جدید شاهزاده خانم» (صص ۵۱ تا ۶۱) به قلم مؤلف کتاب، یعنی «آنا ویلسون» همانند قصه‌ی «شاهزاده خانم قورباغه» اثر «آلن دورانت» به شاهزاده خانمی متکبر و مغرور می‌پردازد که دوست دارد زیباییش را به رخ دیگران بکشد و آن‌ها را تحقیر و انگشت‌نما بکند. ضمناً از شامه حساس خود برای دریایی عیب‌های دیگران بهره می‌گیرد؛ این خصوصیت دوم، یعنی دریایی بوهایی بد و نکوهش کردن دیگران بر خلاف تصور نویسنده عجیب نیست و حتی نوعی ویژگی و اخطار بهداشتی هم هست. با همه اینها همه واکنش‌های شاهزاده خانم در قصه «دماغ جدید شاهزاده خانم» بد و زشت نمایانده شده و در نتیجه، اطرافیانش که از یادآوری عیب‌هایشان توسط شاهزاده خانم دلخور و ناخشنود هستند صد در صد برمی‌آیند از یک پری که دماغ زیبا را به شاهزاده خانم اعطا کرده، کمک بخواهند تا در فرم و شکل و اندازه چنین دماغی تجدید نظر کند و او هم به نصیحت آنان گوش می‌دهد و دماغ زیبای شاهزاده خانم را با دماغ زشت و گنده‌ای عوض می‌کند. همین سبب متنبه شدن شاهزاده خانم می‌شود که البته پری مربوطه در پایان بعد از زایل شدن خودشیفتگی‌ها و تکبر شاهزاده خانم همان دماغ اول را دوباره به او می‌بخشد.

در این قصه، پریان در حقیقت نگهبان آدم‌ها و به گونه‌ای آموزشگران و اصلاح‌گران آنان به شمار می‌روند. این موضوع در گفت‌وگوی «نایجلا»ی پری و شاهزاده خانم برون‌نمایی شده است:

«نایجلا با لحنی نرم و مهربان گفت: "اشک‌هایت را پاک کن، عزیزکم. اگر قول بدهی دختری خوبی باشی می‌توانیم این اوضاع قاراشمیش را مرتب کنیم." گنده‌دماغ آب دهانش را قورت داد، سرش را تکان داد و گفت: "دیگر هیچ‌وقت فضولی و بداخلاقی نمی‌کنم." بعد آرام گفت: "به شرطی که دماغم را پس بدهید." پس "نایجلا" عصایش را در هوا تکان داد و شاهزاده خانم دوباره زیبا شد و روز بعد را تعطیل عمومی اعلام کرد. بعد از "نایجلا" و آشپز خواهش کرد کیک‌ی شکلاتی به شکل قصر بپزند و او برای تمام مردم کشورش مهمانی داد تا از رفتار زشت‌اش عذرخواهی کند» (صص ۶۶ و ۶۷).

توجه به موضوع فوق نشان می‌دهد که این قصه‌ی طنزآمیز دلالت‌گر و غایت‌مند است و طرح تخیلی قابل قبول و باورپذیری دارد.

«آنا ویلسون» علاوه بر قصه فوق قصه دیگری از خودش با عنوان «پری دریایی کوچک» (صص ۱۱۵ تا ۱۳۰) را در مجموعه قصه جای داده است که کپی ناشیانه و ضعیفی از قصه زیبای «پری دریایی کوچک» اثر «هانس کریستیان آندرسن» است و «آنا ویلسون» پایان‌بندی آن را هم تغییر داده است. در این قصه همانند قصه «آندرسن» پری کوچک دریایی وقتی مجذوب مرد داخل کشتی می‌شود، برای آن‌که بتواند با او محیط خشکی منطبق شود آرزو می‌کند باله دم‌اش به پا تبدیل شود و همین اتفاق هم رخ می‌دهد. در قصه بدل‌سازی شده «پری کوچک دریایی» اثر «آنا ویلسون» پری از این‌که شبیه آدمیان شده، پشیمان می‌شود و به عالم زیر آب‌ها برمی‌گردد.

«سیندرلای مدرن» (صص ۶۹ تا ۸۰) اثر «تونی میتن» همان قصه قدیمی

«سیندرلا» است که به صورت منظوم ارائه شده و متأسفانه عاری از زیبایی‌های تصویری و تخیلی قصه اصلی است و چون هیچ زیبایی افزوده‌ای ندارد و حتی چیزهای زیادی هم کم دارد، منظوم شدن آن به اصل قصه و ساختارش آسب‌های زیادی وارد کرده و چندان گیرا هم نیست. می‌توان





آن را کوشش بیهوده و نسنجیده‌ای به حساب آورد که واقعاً ارزش خواندن ندارد و در آن تناقضاتی آشکار نیز به چشم می‌خورد؛ در اشعار زیر به آوردن عناصر مدرنی چون ساعت دیجیتال که هیچ مناسبتی با فضای افسان‌های، قدیمی و آرکئیک قصه‌ی اصلی ندارد، توجه کنید و تناقض و عدم باورپذیری را در عبارت بی‌معنای «کتونی شیشه‌ای» که منظور «کفش‌های کتانی شیشه‌ای» است، از یاد نبرید:

«این‌ور قصر، اون‌ور قصر می‌رفتند

با همدیگه بودند چه شاد و خوشحال

سیندرلا به ساعتش نگاه کرد

چشمک می‌زد اون ساعت دیجیتالی

بی‌اختیار جیغ زد و گفت: «دوازده‌س»

با عجله دوید و شد ناپدید

شاهزاده قصر رو گشت و زیر و رو کرد

اما نشونی از فرشته‌اش ندید

یه لنگه کتونی رو پله موند

کتونی شیشه‌ای و قشنگی

شاهزاده اون رو توی دستش گرفت

نگاهی کرد با حسرت و دل‌تنگی (صص ۷۷ و ۷۸)

در قصه‌ی فانتزیک «اژدهای ناراضی و شاهزاده خانم یک‌دنده» (صص ۸۱ تا ۱۱۴) اثر «ویلیام ریبر» نویسنده می‌کوشد جغرافیای زمین را بین اژدهاها و انسان‌ها تقسیم کند و به هر کدام از اژدهاها مأموریتی بدهد. اژدهاها در اصل قرینه‌هایی تلویحی از خود انسان‌ها هستند که نگره‌ها و عادات جداگانه‌ای دارند و در کل نظرات‌شان تا حدی زیست‌محیطی و حفاظت از زمین هم هست (ص ۸۶).

در میان اژدهاها، اژدهایی به نام «رینالد» در انجام مأموریتی که از طرف انجمن اژدهاها به او داده شده، کوتاهی کرده و توسط اژدهای دیگری به نام «برترام» به او اخطار داده می‌شود که خصوصیات و توانمندی‌های اژدهایی‌اش را باید دوباره به اثبات برساند. در قصه «اژدهای ناراضی و شاهزاده خانم یک‌دنده»، همه خصوصیات و صفات انسان‌ها در اژدهاها هست و فقط تغییر قیافه پیدا کرده‌اند و از دهان‌شان آتش بیرون می‌دهند و پرواز می‌کنند. آن‌ها سواد دارند و به همدیگر نامه می‌نویسند:

«رینالد عزیز

امیدوارم حرف‌های مرا جدی گرفته باشی. جلسه انجمن در آخر آگوست تشکیل می‌شود تا درباره آینده تو تصمیم بگیرد. کمی قبل از آن برای ملاقات تو خواهم آمد. "جانانان" امسال هم جام ترساندن دختر بچه‌ها را برای سومین بار پیایی برده است. دردآور است، نه؟ عکسی از یک کوه یخ شناور همراه نامه می‌فرستم تا یادآوری کنم اگر تکان کوچکی به خودت ندهی، چه اتفاقی برایت می‌افتد.

با تقدیم بهترین آرزوها،

برترام (صص ۹۳ و ۹۴)

در ادامه‌ی حوادث قصه «رینالد» اژدها با شاهزاده خانمی به اسم «رُزی» که به دلیل اجتناب از ازدواجی ناخواسته از قصر پدرش فرار کرده روبه‌رو می‌شود و این دو، یعنی اژدها و شاهزاده خانم با هم دوست می‌شوند و جنبه‌های فانتزیک موضوع قصه تقویت می‌شود تا بعداً وجوه تصویری و بصری آن هم در قالب پرواز شاهزاده خانم و اژدها به صورت «اژدهاسواری»- شبیه آن‌چه که در بسیاری از فیلم‌های فانتزیک دیده‌ایم- رخ دهد؛ شاهزاده خانم و اژدها هر دو به یک زبان سخن می‌گویند؛ هیچ تفاوتی در لحن ندارند و از لحاظ زیستی هم نیاز و عادات‌شان یکی است:

«رُزی» گفت: "ما دو تا جفت خوبی هستیم." و لبخند غمگینی زد.

- "هیچ کس از ما خوشش نمی‌آید." وقتی حرف‌های‌شان تمام شد، شب شده بود. هوا مثل عسل بود. ماه آن بالاها تو آسمان شنا می‌کرد. "رینالد" کمی علف گرم کرد تا "رُزی" روی آن بخوابد و پتویی رویش کشید. خودش هم سرش را زیر دُمش چپاند و با یک خرناس خیلی زود به خواب رفت» (ص ۱۰۴).

همه‌ی تلاش «ویلیام ریبر» آن است که قصه‌ای تخیلی بیافریند که خواننده را سرگرم کند و ضمن ارائه برخی آموزه‌ها



و دلالت‌گری‌ها قدرت تخیل او را تقویت نماید. از این‌رو، همانند همه قصه‌های فانتزیک که به رابطه حیوانات یا پریان و اژدهاها با انسان می‌پردازند، هیچ رادعی در مرادوات و ارتباطات اژدها و شاهزاده «رُزی» نمی‌بینیم. در قصه‌های فانتزیک در حقیقت با دنیایی مجازی روبه‌رو هستیم که در آن در شکل ظاهری گروهی از کاراکترهای قصه نوعی «دفورماسیون» رخ داده و به شکل موجودات یا حیوانات عجیب و غرابت‌زا جلوه‌گر شده‌اند و گرنه عادات، زبان، رفتار و اندیشه‌های‌شان (چه خوب و چه بد) شناسه‌ها و شاخصه‌های انسانی دارند. در این قصه هم «رینالد» اژدها دقیق‌ترین و ظریف‌ترین رفتارها و اعمال انسانی را انجام می‌دهد.

همان‌طور که قبلاً نیز اشاره شد، همه ترفندها و تمهیدات تخیلی به خاطر دست‌یابی به یک یا چند حقیقت است و این‌جا هم حقیقتی که اهمیت دارد، احساس همدردی و کمک اژدها به شاهزاده خانم «رُزی» و ارائه تصویری زیبا از دوستی و مهرورزی است:

«دور زد و چرخید، بال زد و پرواز کرد تا این‌که عاقبت بدن دخترک را نیمی در آب و نیمی در گل و لای کنار تپه دید. به آرامی او را با دهانش بلند کرد. سر "رُزی" از گردنش آویزان شد. دست‌هایش سُست و بی‌حال توی هوا تاب می‌خورد، اما "رینالد" می‌دانست که او زنده است. می‌توانست ضربان قلبش را احساس کند. این را هم می‌دانست که این ضربان مثل ضربه‌های یک طبل پایان زندگی مشقت‌بار او را به عنوان یک اژدها اعلام می‌کند. توی غار "رینالد"، "رُزی" را به دقت زمین گذاشت. گرمش کرد تا این‌که کاملاً خشک شد و دو قاشق شیر گرم به او خوراند. ساعت‌ها کنارش نشست. تمام شب و بیش‌تر ساعات فردا صبح را کنار او نشست تا این‌که مژه‌های "رُزی" تکان خورد و چشم‌هایش باز شد» (صص ۱۰۷ و ۱۰۸).

برخی از موقعیت‌های این قصه بسیار زیبا و تأثیرگذار پردازش شده‌اند و این را باید مدیون رویکرد بصری و تصویری «ویلیام ریبر» دانست. چون کلیت اثر به یک فیلم سینمایی تخیلی شباهت دارد و گیرایی رخدادها و موقعیت‌های عاطفی قصه ستودنی است:

«"رُزی" با نوک انگشت‌هایش پوزه "رینالد" را نوازش کرد و گفت: "به خاطر نجات من گذاشتی این اتفاق وحشتناک برایت بیفتد. عشق همیشه نمی‌تواند کارساز باشد، اما بعضی اوقات کافی است" و نفس گرم و معطرش را توی سوراخ‌های دماغ اژدها فوت کرد. قلب رینالد با معجزه‌ای تکان خورد و به تپش افتاد و شعله‌هایی که با نفس خودش گر گرفته بود، در درونش روشن شد. "رینالد" با شگفتی بیرون خزیدن دو ابر باریک دود را از سوراخ‌های دماغش تماشا کرد. خندید و به اشتباه یک طرف موهای "رُزی" را نیم‌سوز کرد. "رُزی" توی دلش خندید و سرش را تکان داد. آتش "رینالد" داغ‌تر از هر زمان دیگری بود. "رینالد" برای لحظه‌ای از خوشحالی سرمست شد و با شوق و ذوق دور غارش چرخید» (ص ۱۰۹).

با کمی توجه به سطور فوق معلوم می‌شود که نویسنده با فرصت‌دهی نوبتی به این دو موجود و ایجاد رابطه‌ای عمیق و انسانی به هر کدام لذت نجات دادن جای دیگری را بخشیده و در حقیقت آن‌ها به نوبت و به ترتیب با عمال مهرآمیز و از طریق دمیدن نقش در دهان دیگری به هم زندگی دوباره می‌بخشند و جسم و روح‌شان درهم آمیخته می‌شود. ضمناً این نگره هم به خواننده تسری می‌یابد که بقای هیچ‌کدام از این دو موجود بدون دیگری امکان‌پذیر نیست.

یکی از ویژگی‌های قصه‌های فانتزیک آن است که پیش‌فرض‌های ذهنی هراس‌انگیز و دافعه‌دار را نسبت به اغلب حیوانات و مخصوصاً دیوها و اژدهاها از بین می‌برد و آن‌ها را با تعاریفی جدید که حضور و نقش آنان را در دنیای کودک و نوجوان به رغم حتی خطرناک بودن‌شان حائز برخی وجوه اعتدال‌آمیز می‌کند، پذیرفتنی و باورشدنی و حتی گاهی دوست‌داشتنی‌تر از انسان جلوه می‌دهد. علت این امر هم کاملاً روشن است: نویسنده داستان‌ها و قصه‌های فانتزیک می‌کوشد دنیای ذهنی و تخیلی کودک و نوجوان را طوری شکل دهد که الزاماً همه موجودات و عناصر و پدیده‌ها با علت‌ها و قابلیت‌های نوینی به هم مرتبط شوند و با یک نقش‌دهی و تقسیم کار داستانی که بر مبنای طراحی‌های ذهنی شکل می‌گیرد، الگوهای بدیعی از زندگی و روابط عاطفی و دلالت‌گر را بیافریند تا قصه یا داستان در چارچوب مبانی زیبایی‌شناختی هر دوران تاریخی و نیز در کلیت خود حامل و حاوی حقایق انسانی و کنش‌زا باشد و این بستگی به آن دارد که نویسنده تا چه حد کاراکترها و موجودات و عناصر داستانش را به کار می‌گیرد و تا چه اندازه آن‌ها را عینی و باورپذیر جلوه می‌دهد.

«ویلیام ریبر» در قصه‌ی «اژدهای ناراضی و شاهزاده خانم یک‌دنده» می‌کوشد با کنار هم قرار دادن این دو کاراکتر نمایه‌هایی از موقعیت و داستان زندگی‌شان را با هوشمندی و باریک‌بینی به نمایش بگذارد و هنرمندانه بین آن‌ها ارتباط

برقرار کند. باید افزود که هر کدام از این کاراکترها دارای مشکلات اساسی هستند: «رینالد» اژدها باید اژدها بودنش را به شیوه خود و به شکل هیمنه‌دار و پُر شکوهی به اژدهاهای دیگر ثابت کند و شاهزاده خانم «رُزی» هم از ازدواج اجباری نجات یابد.

نکته‌ی مهم و زیبا در پردازش موضوع این قصه که از لحاظ زیبایی‌شناختی اهمیت‌محوری دارد، آن است که اژدها با کمک کردن به شاهزاده خانم و حل مشکل او، مشکل خودش هم برطرف می‌شود و جایگاه و مرتبت درخوری می‌یابد. نویسنده برای جامعه‌ی اژدهاها، نظام اجتماعی و مدنیت خاصی قائل شده است و در رابطه با همه آن‌ها طراحی ذهنی هنرمندان‌های داشته و همین بر زیبایی‌های اثر افزوده است؛ به داده‌های فرهنگی و اجتماعی او در مورد جامعه اژدهاها توجه کنید: «محافل اژدهایی» (ص ۸۵)، «انجمن اژدهاها» (صص ۸۶ و ۹۱)، «اصول و مبانی اژدهایی» (ص ۹۰)، «مجاز و گواهی‌نامه‌ی کار برای اژدهاها» (ص ۸۷)، «طلسم‌های اژدهایی» (ص ۸۹) و...

او، نه در یک نوبت بلکه طی شکل‌دهی تدریجی قصه و در خلال رخدادها می‌کوشد با ترفندهای فانتزیک «رینالد» اژدها را از لحاظ ظاهری و توانمندی و موقعیت برای خواننده مجسم نماید: «رینالد آرام تو غارش چپید و فقط یک متر از دم تیز و دندان‌دانش را بیرون از غار زیر نور خورشید گذاشت» (ص ۸۹)، «رینالد چند روزی را به آتش زدن صخره‌ها گذراند تا منطقه اطراف غارش را تا آن‌جا که امکان داشت ویران و مخروبه و اژدهانشین جلوه دهد» (ص ۱۱۳)، «رینالد لم داد عقب و نفس بلندی از سینه پولکی‌اش بیرون داد. بعد خمیازه کشید و لب‌های سفت و براقش را لیسید» (ص ۸۱)، «چشم‌های رینالد گشاد شد، سوراخ‌های دماغش به هم آمد و غرش کرد، با تمام قدرت غرش کرد. درخت‌ها تکان خوردند. علف‌ها لرزیدند و...» (ص ۹۹)، «رینالد رُزی را با پنجه‌هایش بلند کرد و روی پشتش گذاشت. شاهزاده خانم محکم‌ترین باله دندان‌دار رینالد را بغل کرد. باله‌ای که از همه به گردنش نزدیک‌تر بود. رینالد با یک، دو، سه ضربه بال‌هایش، مقداری از زمین فاصله گرفت و بعد آهسته از درختان هم بالاتر رفت» (ص ۱۰۱) و...

قصه‌ی «اژدهای ناراضی و شاهزاده خانم یک‌دنده» اثر «ویلیام ریبر» اثری جذاب و قابل اعتناست، چون نویسنده با خلاقیت داده‌های هر دو حوزه سوئزه (ذهنی) و ابژه (عینی) را با طراحی‌های خلاقانه با هم درآمیخته و اثری پُر محتوا خلق کرده که از لحاظ ساختاری همه عناصر آن، یعنی حادثه، کاراکترها و موقعیت و فضاسازی جزو بافت الزامی قصه شده‌اند و چیزی زائد و اضافی یا ناقص و مبهم در آن نیست. این قصه برای حوزه سینما و فیلم شدن، از سوژه و داده‌های بصری مناسب و زیبایی برخوردار است.

قصه‌ی «شاهزاده نفس اژدها» (صص ۱۳۱ تا ۱۵۶) اثر «فیونا دونار» رویکردی متناقض و پارادوکسیکال به شاهان و شاهزادگان دارد و در آن «فرزندسالاری» و تأکید شاه بر برآورده کردن آرزوهای دخترش و بی‌توجهی او به وضعیت رقت‌بار مردم یکی از دوازده پری حاضر در جشن را به تصمیمی متمایز و نامتعارف وا می‌دارد. این پری کاری می‌کند که





زشتی و هنجارگریزی خواسته‌ها و آرزوهای شاهزاده خانم سرانجام آشکار شود و خودش به «انسان - حیوان»ی ناهنجار تبدیل گردد تا بلکه در چنین نگره‌هایی تجدید نظر شود؛ «جاستینا» که پری دوازدهم است، با لطف و آرزویی متناقض در مورد شاهزاده خانم شرایط را تا حدی برای خود او و اطرافیانش دشوار و غیر قابل تحمل می‌کند؛ او رأی به

برآورده شدن همه آرزوهای شاهزاده که در اصل آرزویی محال است، می‌دهد: «شاهزاده خانم به تمام آرزوهایش خواهد رسید. هیچ آرزویی نباید برای او برآورده نشده باقی بماند» (ص ۱۳۵). بعد از این حکم و آرزوی قطعی تقریباً همه آرزوهای شاهزاده خانم برآورده می‌شود تا این که او آرزوی داشتن یک اژدهای واقعی می‌کند و این‌جا چون دیگر اژدهایی وجود ندارد، برخی خصوصیات اژدها



از جمله آروغ زدن سوزان و بدبو در خود او ظاهر می‌گردد:

«کسانی که نزدیک شاهزاده خانم نشستند بودند، جریان تند این باد مهلک را احساس کردند، خود را کنار کشیدند و بدون این که بتوانند نفرت‌شان را پنهان کنند، عُق زدن. چرا که آروغ شاهزاده خانم مگنیقی سنتیا بوی آزاردهنده ادویه‌ای بی‌اندازه تند می‌داد. گاز آتشین فلفل قرمز چشم‌های‌شان را سوزاند و آب انداخت. صورت‌های‌شان را با دستمال پوشاندند و پشت سر هم سرفه کردند (ص ۱۴۴).

«فیونا دونبار» سرانجام مشکل شاهزاده خانم را از طریق روبه‌رو کردن او با یک دودکش‌پاک‌کن که هیچ تعلق به اشراف‌زادگان و شاهزادگان ندارد و مردی اژدهاکش از نسل اژدهاکش‌های قدیم است (ص ۱۵۳)، حل می‌کند. آن‌ها عاشق هم می‌شوند و در نتیجه شاهزاده خانم با مردی تنگدست ازدواج می‌کند و فاصله طبقاتی یا به عبارتی مرز میان شاهزادگان و مردم هم در رابطه با این مورد خاص، نادیده گرفته می‌شود.

این قصه طرحی منسجم دارد و در رابطه با داده‌های موضوعی و بُن‌مایه‌های دلالت‌گر اثری خواندنی، زیبا و قابل اعتناست.

مجموعه قصه‌ی «شاهزاده خانم» با گردآوری «آنا ویلسون» همانند همه مجموعه‌ها حول یک موضوع محوری که این‌جا قصه‌های مربوط به شاهزاده خانم‌هاست انتخاب و کتاب‌سازی شده است. در این کتاب از هر نویسنده‌ای یک قصه انتخاب شده، اما «آنا ویلسون» بدون توجه به الزامات این کار و به روشی غیر معمول و ناروا به جای یک قصه، دو قصه از خودش را انتخاب و ضمیمه قصه‌ها کرده است که البته قصه دوم او مربوط به پریان است و همانند قصه «سیندرلای مدرن» اثر «تونی میتن» اساساً ارتباطی به موضوع محوری و مشترک داستان‌ها ندارد؛ بنابراین در این مجموعه دو تا از قصه‌ها ارتباطی به عنوان کتاب ندارند.

از میان هفت قصه کتاب فقط سه اثر، یعنی «یک دسته گل سرخ وحشی» به قلم «باربارا سلی»، «اژدهای ناراضی و شاهزاده خانم یک‌دنده» اثر «ویلیام ریپر»، «شاهزاده خانم نفس اژدها» نوشته‌ی «فیونا دونبار» و تا حدی قصه‌ی «دماغ جدید شاهزاده خانم» اثر «آنا ویلسون» قابل اعتنا هستند. ضمناً این کتاب برای هر دو گروه سنی کودک و نوجوان کاربردی دارد. در رابطه با انتخاب قصه‌ها باید گفت جز شباهت‌های موضوعی که آن هم کاملاً رعایت خواسته است با جمع‌آوری چند قصه کتابی ارائه دهد. در مورد دیگری هم به راه خطا رفته و قصه‌هایی را اضافه کرده که به شوخی و لطیفه می‌مانند و هیچ سختی با بقیه‌ی قصه‌ها ندارند.